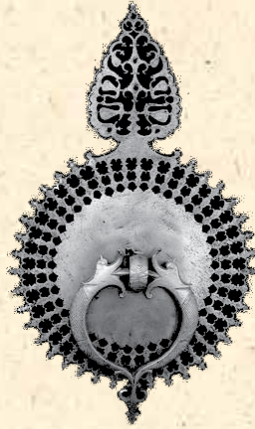




◀ به گفت و گوی دو صدف دریایی  
گوش دهیم  
▶ اگر گفت و گویی در کار هست

---

عباس کیارستمی



## چاه شماره ۱۸

صاحب امتیاز و مدیر: محمدصادق رحمانیان  
شماره تلفن: ۰۹۱۲۱۴۸۶۹۶۱

مدیر هنری: ابوذر ابراهیم  
حروفچینی: راضیه آخوندی  
مدیر اجرایی: محمداسماعیل حق پرست  
روابط عمومی و اشتراک: زهرا منتظری

نشانی: تهران، ستاری جنوبی، لاله شرقی، بنفشه نهم، کوچه یاس  
پلاک ۲، واحد ۱۰، کد پستی: ۱۴۷۳۹۹۶۴۷۶

chameh1397@gmail.com  
www.chamehmag.ir

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: عمران ۰۲۵۳۶۶۶۶۶۶  
تهران و شهرستان: پخش چشمه: ۷۷۱۴۴۸۲۱-۷۷۱۴۴۸۰۸  
دکه های تهران: نشرگستر امروز نوین ۰۲۱۵۴۰۸۱۰۰۰



پنجاه هزار تومان



شعر ◀ داستان ◀ گپ

c h a m e h



دوماهنامه ادبی چامه

سال سوم، شماره هجدهم

تیرومرداد ۱۴۰۰



## شعر

محمد  
اسماعیل دخت  
مریم  
علی اکبری  
حیات قلی  
فرخ منش  
کوثر  
شیخ نجدی  
محسن  
حسینخانی  
حامد  
معراجی



## شعر جهان

۸۳-۶۲  
ایرج  
صف شکن  
سید محمد رضا  
روحانی  
علی  
عبداللهی  
رجب  
افشنگ  
ابراهیم  
کارگر نژاد  
یاسین  
نمکچیان  
مصطفی  
مرتضوی  
حمیدرضا  
اکبری شروه  
امید واقف



## داستان

۶۱-۲۰  
امیر حسین  
چهل تن  
مهدی میرابی  
مینابی  
ساحل  
رحیمی  
نیما  
غارثی فرد  
الهام  
جوادی فرد  
مهره  
پیرحیاتی  
مجتبی  
بنی اسدی



## یادداشت

۱۵-۱۲  
صادق  
رحمانی  
اسکندر  
صالحی  
۱۹-۱۶  
ایرج ضیایی





## چامک

۱۹۱- ۱۶۸

مسعود  
خیام  
نادیا  
سالور  
مسعود  
عابدین نژاد  
سید احمد  
فردید



## شعر و ترجمہ

۱۶۷- ۱۵۰

ویرجیلیو پینرا  
راحله ی  
بہادر  
علی احمد  
سعید آدونس  
صالح بوعدار  
اکبر ارشن  
ف. قربان پور  
(باران)  
اکرم نوری  
عظیمہ صابری  
لنگرودی  
کاظم  
رستمی  
کاظم  
عابدینی مطلق  
مسعود  
غفوری



## ویژہ نامہ

نصرت اللہ  
مسعودی

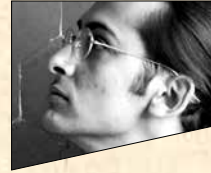
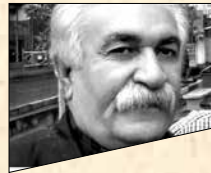
رضا  
بروسان  
کاظم  
رستمی  
علی اصغر  
غفاری  
نادر  
نیک نژاد شیجانی  
محمد  
اسماعیل دخت  
احمد  
زاهدی لنگرودی  
حامد  
معراجی

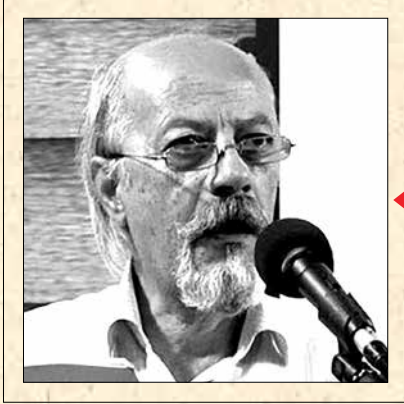


## ویژہ نامہ

۱۴۹- ۸۴

صادق  
رحمانی  
ضیاء الدین  
خالقی  
سید علی  
صالحی  
علی محمد  
حق شناس  
عباس  
صفاری  
حافظ موسوی  
شہاب  
مقربین  
بہاء الدین  
مرشدی  
محسن آریاپاد  
رحیم  
چراغی

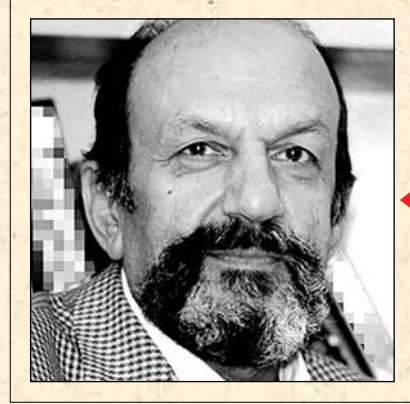




◀ ١٦

ایرج ضیایی

شعر



◀ ١٠٦

علیمحمد حق شناس

خفرائی



◀ ٤٦

الهام جوادی فرد

داستان



◀ ٨٠

کوثر شیخ نجدی

شعر



◀ ۱۷۰

مهدی اخوان سلیمانلو

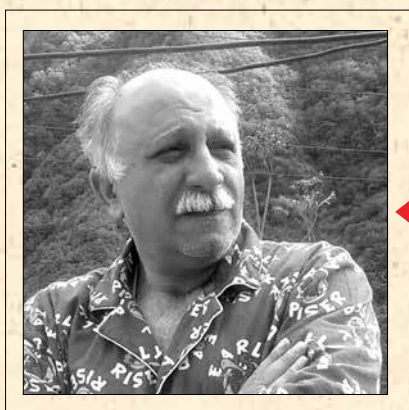
جستار



◀ ۱۱۲

حافظ هوئی

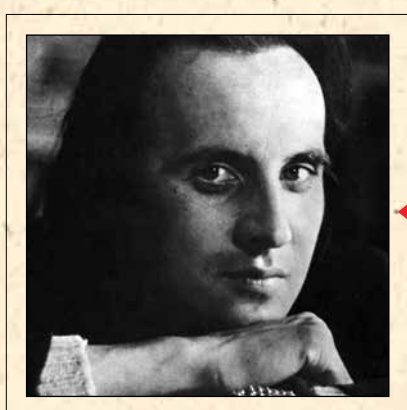
پرونده‌ی ویژه



◀ ۶۹

رجب افشنگ

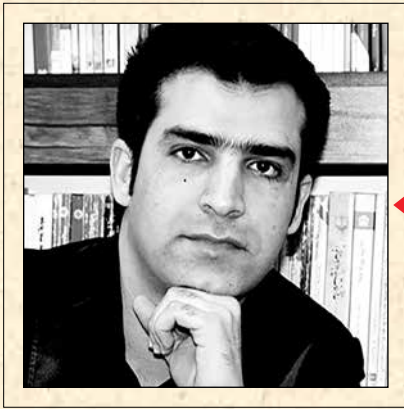
شعرپید



◀ ۱۷۴

وولفگانگ بورشرت

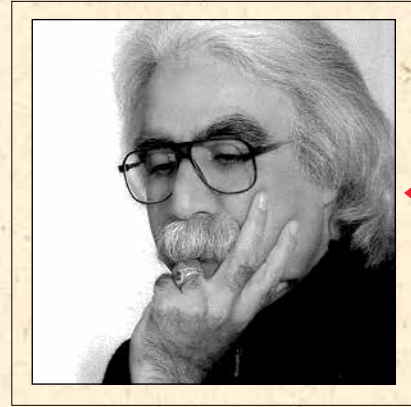
بررسی ادبی



◀ ۲۷

مهدی میرابی

خوانش داستان



◀ ۶۴

ایرج صف شکن

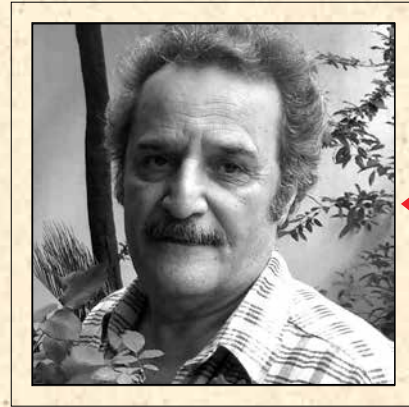
شعر زمان



◀ ۱۵۶

صالح بوعذار

شعر ترجمه

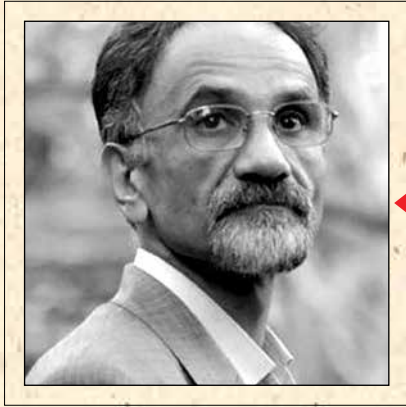


◀ ۶۶

محمد رضا روحانی

شعر





◀ ۱۲۲

**شهاب مقریین**

**پرونده ویژه**



◀ ۲۲

**امیرحسین چیلتن**

**داستان ایرانی**



◀ ۱۸۰

**مسعود عابدین نژاد**

**ضد خاطرات**



◀ ۱۶۴

**واناندا خاناندا**

**کارگاه ترجمه و شعر**

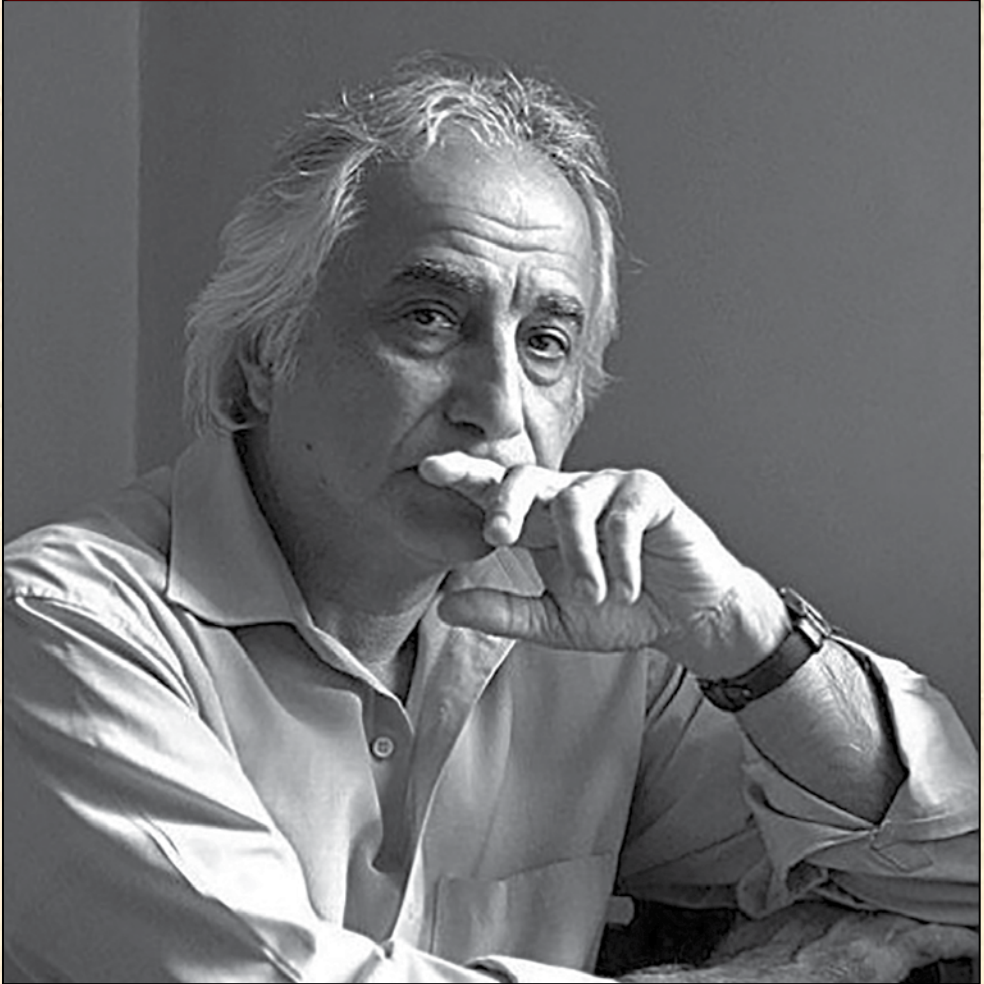
# ویژه نامه‌ی شمس لنگرودی

من بعد از چند مجموعه شعر، رمان نوشتم، اما باید به چند نکته اشاره کنم: اول این که **من در جوانی کارم را با داستان کوتاه شروع کرده بودم. در ده سالگی داستان‌هایم را برای مجله‌ی «اطلاعات هفتگی» می‌فرستادم و جالب این است که هنوز هم داستان‌ها را در بایگانی خودم دارم.** بنابراین برایم تازگی نداشت.

در مورد موسیقی هم همین‌طور؛ از جوانی با موسیقی مأنوس بودم. ترانه می‌ساختم، آهنگ می‌ساختم، منتهی در حاشیه‌ی زندگی من قرار داشت. بازیگری هم همین‌طور. در بیست‌چهار سالگی، در دوره‌ی بازیگری کار گاه آنایتا که زیر نظر مصطفی اسکویی اداره می‌شد، شرکت می‌کردم. خانم سودابه اسکویی مری می‌بود. **هم‌دوره‌های ما آقای ناصر حسینی، کاظم هژیبر آزاد و دوستان دیگر بودند که الان بازیگران مشهوری هستند.** منتهی همه‌ی این‌ها در حاشیه‌ی رشته‌ی شاعری من قرار داشتند. تا این که به‌مرور روی آوردم به نوشتن رمان، موسیقی و بازیگری. اما چیزی که خیلی اهمیت دارد این است که جز شعر که شیفته‌اش بودم، زمانی به‌سمت هنرهای دیگر می‌رفتم که بدان‌ها نیاز داشتم. در حقیقت گرایش من به کارهای هنری برای خود من بوده، احساس نیاز می‌کردم که باید به معضل درونی خودم پاسخ می‌دادم. روی هوی و هوس، دنبال کار هنری رفتم. اگر بر پایه‌ی **هوس بود که پس از فیلم «احتمال باران اسیدی» که به‌عنوان بهترین بازیگر از نگاه منتقدان سینمایی برگزیده شدم،** خیلی‌ها دنبال من آمدند و من از آن پس قاعدتاً باید چند فیلم بازی می‌کردم، اما اصلاً این کار را نکردم. بنابراین، در درجه‌ی اول، این تلاش‌ها پاسخ به نیاز درونی خودم بوده و هست. رمان نیز همین‌طور. من سه رمان نوشتم که دو تا‌یش چاپ شده است، اما سومی هنوز کار دارد. سؤالاتی برایم پیش آمده بود که با اختصاری که در شعر وجود دارد، قابل پاسخ دادن نبود، یعنی به تشریح و تحلیل نیاز داشت. برای همین به ژانری روی آوردم که تحلیل‌های هنری خودم را بیان کنم.

[ ادامه در صفحه ۷۸ ]





# از سر بستگی به سر راستی

| صادق رحمانی |

شاعران و نویسندگان با نام رؤیاپردازان و خالقان اندیشه، گویی در خانه‌ی داستان زندگی می‌کنند، همانگونه که آدم‌ها و قصه‌ها گویی در جوف رؤیاپردازان زندگی می‌کنند. کلمه در ذهن و زبان ما طنین انداز می‌شود و از لحاظ عاطفی ما را به حرکت در می‌آورد. بنابراین شعر نسبت به نثر بیشتر به مخاطبان کمک می‌کند تا تجربه دیگران را درک کنند و بدین‌گونه است که شعر و داستان به زندگی ما شکل می‌دهند. نکته ضمنی در اینجا این است که، از آن جایی که زندگی انسان با درگیری‌های عاطفی همراه می‌شود، بهترین راه برای انتقال درک زندگی انسان، استفاده از زبانی است که موجب واکنش احساسی می‌شود. ادبیات پوست عاطفی آدم‌ها را خراش می‌دهد و لایه‌های زیرین آن را که بنیان حرف شاعران و نویسندگان است، می‌کاود. بدین ترتیب ادبیات مبتنی بر حرکت و عمل است. آن چه برای یک نویسنده یا شاعر مهم است، توانایی ایجاد «حرکت» با ادبیات است. به نظر می‌رسد که تجربه‌ی زیستی انسان بیشتر شبیه به شعر است تا نثر. بنابراین شعر نسبت به نثر، راه بهتری برای صحبت کردن و نفوذ و نفاذ در ذهن دیگران است. سارتر در «ادبیات چیست» زبان شعر را زبانی کدر و سر بسته می‌داند و آن را به درون خود ارجاع می‌دهد؛ «زبانی که معنا را محدود می‌کند و هدفش گزارش واقعیت نیست و زبان نثر را زبانی شفاف که جهت حرکتش به بیرون است، در آن کلمات، خود هدف نیستند و وظیفه‌شان صرفاً انتقال پیام یا معنایی است که نویسنده مد نظر داشته است.» البته این منطق سارتر چندان فراگیر نیست، زیرا نویسندگانی را می‌شناسیم که کلمات خود را با زبان شاعرانه به کار می‌گیرند و از سوی دیگر شاعرانی را داریم که منطق نثر در شعر آنان جاری است.

در این شماره از جامه به سراغ شعر و شور شمس لنگرودی رفته‌ایم تا دریابیم در فکر و فن او چه می‌گذرد. آن چه از گفت و گوهایی که با او داشتم، مرا به این سخن هایدگر رهنمون شد. هایدگر باور داشت که اندیشمند حقیقی کسی است که زندگی‌اش را وقف یک فکر کند، به گونه‌ای که همه‌ی آثارش به نوعی بازگفت همان فکر باشد. با نگاهی گذرا به اثر متفکران، شاعران و رمان‌نویسان، چنین تکراری را به روشنی می‌توان دید و از این رهگذر می‌توان این بیان هایدگری را پذیرفت. شمس لنگرودی، در مجموعه شعرها و رمان‌ها و آثار موسیقایی خود به همان فکر اولیه‌اش وفادار بوده است. محمد شمس در مورد هنر و ادبیات یک ایده‌ی کلی دارد و آن این است که او به دنبال



شرح خویشتن است. او از آغاز نوجوانی به گواه آن چه خود در گفت و گویش برشمرده است، برمدار کلمه و آهنگ و حس چرخیده است. همین تنوع تلاش‌ها نشان می‌دهد که پشت بسیاری از رمان‌ها، شعرها، نمایش‌ها و آهنگ‌هایش چیزی جز خود انسانی‌اش نیست که او را در خود تکرارکنان به سحرگاه شکفتن‌ها و رستن‌های ابدی برده است.

خوانندگان علاقه‌مند، فرهیخته‌ای را دوست دارند که به جای نوشتن مقالات دانشگاهی، ایده خود را با به کارگیری ژانرهای محبوب شعر، رمان، تئاتر و موسیقی منتقل کند و شمس همه‌ی این راه‌ها را در طول زندگی به تجربه زیسته است. گفتنی است که وقتی او در این قالب‌ها به شرح خویشتن پرداخته است، به موفقیت‌ها و شکست‌هایش نیز نیندیشیده است.

شمس به نام یک شاعر، در تلاش بوده است تا زوایای تجربه‌ی زیست شاعرانه‌ی خود را برای مخاطبان‌ش روشن کند، و این امر او را ملزم به کار مداوم کرده است. او با استفاده از تمام ابزارهای هنری به انتقال تجربیات خود دست یازیده است. بنابراین، او از خواهش خویشتن و رهایش و گشایش جهان پیرامونش آگاه است و با لحنی آرام و امیدوار به صدایی موزون و گیرا دست یافته است. شعرهایی که از سرپرستی به سرپرستی رسیده است و از دیگر سو مخاطبان نیز پذیرایش بوده‌اند.

۳

در پایان باید یادآور شوم که شماره آینده ویژه‌نامه‌ی دکتر علی محمد حق شناس خواهد بود. اکنون وقت آن است که از همه‌ی دوستانی که چراغ این شماره را روشن نگه داشتند سپاسگزاری کنم. از نویسندگانی که برای ویژه‌نامه‌ی شمس لنگرودی قلم زدند، سپاسگزارم که در این روزگار که ادبیات از نخستینگی و اولویت خارج شده است و مجلات ادبی یکی پس از دیگری به محاق رفته‌اند، مرا تنها نگذاشتند تا احساس تنهایی نکنم، با این حال:

...

یاد من باشد تنها هستم  
ماه بالای سرتهایی است

# از اغوا به عشق! | اکندر صالحی |

سعدی به شیرینی شیرازی سروده:

حیف باشد بر چنان تن پیرهن | ظلم باشد بر چنان صورت نقاب  
خوی به دامان از بناگوشش بگیر | تا بگیرد جامه‌ات بوی گلاب  
بامدادی تا به شب رویت میوش | تا بیوشانی جمال آفتاب

و نیز:

آن نه زلف است و بناگوش که روز است و شب است | وان نه بالای صنوبر که درخت رطب است  
نه دهانی ست که در وهم سخندان آید | مگر اندر سخن آبی و بداند که لب است  
هر کسی را به تو این میل نباشد که مرا | کآفتابی تو و کوتاه نظر مرغ شب است

این ابیات که از همان ابتدای دفتر شعرهای او انتخاب شده، مشتق است واقعاً نمونه‌ی خروار نه فقط شعرهای سعدی که همه‌ی ادب پارسی که کارش روایت زیست جهان پارسی زبانان است؛ جهانی که در آن نه فقط زن که دیگری دیگری و شیء-ابزار است در خدمت امنیت و اقتصاد بدوی زندگی جمعی.

در جامعه‌ی قدیم، زن حامل جنسیت خود است؛ چرا که بنیاد آن بیش از هر چیز بر فیزیک افراد است که باید به کارهای ساده‌ی تکراری بپردازند بی‌که نیاز باشد از توان ذهن یا فکر خود کمک چندانی بگیرند. کارها ساده و مکانیکی و بنابراین تکراری است. کشاورز هر پاییز مثل پاییز قبل زمین اش را شخم می‌زند و بذری می‌پاشد مثلاً و چند بار تا اواخر فصل بهار آیش می‌دهد و بعد هم درو... و باز سال دیگر همین. این کارها بیش از دانش و حتی مهارت بر نیروی فرد کشاورز متکی است. یا آهنگری کفاش یا بزاز. مهارت‌ها ساده و کارها تکراری و بیشتر متکی بر توان فرد. در چنین جهانی، این نیروی تن فرد است که محور است و نه احساسات و عواطف یا دانش او. دانش‌ها هم بیشتر در خدمت خطا به‌اند که کارش کار کشیدن و نظم-بخشیدن به جمع‌ها و جمعیت‌های انسانی؛ جمع‌های ساده شاید در ابتدایی‌ترین شکل اجتماع.

یکی از پیامدهای این جمع بدوی انسانی، دیدن زن به مثابه‌ی تن-شیء است و نه انسان. آنچه در عمل به رسمیت شناخته می‌شود، صرفاً یا بیشترین حیث از وجود اوست که مردان می‌کوشند مثل هر شیء دیگری آن را برای برآوردن نیازهاشان و استفاده از کارکرد هایش به دست آورند. یکی از راه‌هایی که زن را می‌توان به دست آورد اغوای اوست و هر که سرسوزن ذوقی دارد و شوقی به این نحوازه

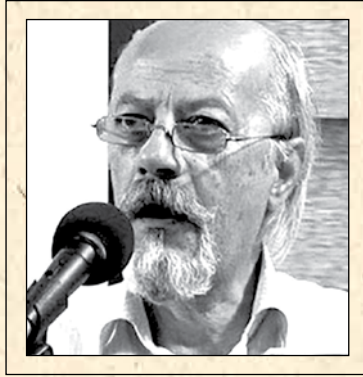


دست آوردن بخت خود را درین شیوه بارها می‌آزماید. و شعرپارسی اوج این چرب‌زبانی. و در جامعه‌ای که زن به تن‌اش تنزل داده شده، اغوا از کارآمدترین شیوه‌هاست. زن تحقیرشده‌ای که ناراضی است از این وضعیت بیش از انسان سالم طبیعی مهیاست که در حق او مبالغه شود و فریب بخورد، بلکه اندکی از عزت نفس‌اش باز گردد. گو که بارها فریب می‌خورد، به امید این که شاید آنچه اغواگر می‌گوید راست باشد و نیست. اما گمان می‌رود که اشکال نه از اغوا که از این اغواگر خاص است. و فریب خوردن بعدی و بعدی. اما این محیط است و سبک زندگی و فکر تحمیلی آن که چنین فریبی را پدید می‌آورد و نه شخص فریبکار!

به‌عللی، محیط زیست و فکر بشر تغییرات اساسی یافته و ماهیت بشر، در نتیجه، ماهیت ارتباطات او تغییر یافته است. محور زندگی بشر امروز دیگر نه تن که توان فکری و فنی او است. تن هنوز هست، ولی دیگر محور اصلی نیست.

در چنین محیط زیست فکری حالا دیگری انسانی است که احساسات و عواطف و امیال و افکار و نیازها و... دارد و همه‌ی این‌ها چون کلی یکپارچه دیده و به رسمیت شناخته می‌شود. حالا دیگر زن تن تنهایی نیست که در پی اغوایش باشد کسی و دیگر آن قدر سرکوب نشده که مثل گذشته آماده‌ی اغوا شدن باشد. و طرفه این که حالا او خود هم انسانی فعال است؛ بده‌بستان می‌کند. این است که عضوی می‌شود از جامعه‌ای افقی که یا در آستانه‌ی دموکراتیک شدن است یا دموکراتیک شده است. حالا ساختار رابطه انسانی است. انسان چون انسان به رسمیت شناخته می‌شود. حالا اگر شعری هم هست تغزل است؛ اما لزوماً نه از سوی مرد بل از سوی هریک از طرفین رابطه و بنیاد رابطه هم نه بر اساس فریب دیگری که بر اساس خیرخواهی متوجه به حیثیات مختلف یکدیگر است.

در شعر فارسی فقط احمد شاملو است که این جهان نوشده دگرگون شده را تصویر می‌کند و همچنان این مرده‌ریگ اغوا است که شعر زنان و مردان پارسی را شکل و جهت می‌دهد؛ اما دیر نیست روزی که این نگاه تازه گفتار غالب در این شعر گردد. تا آن زمان انسان ایرانی عصر جدید باید آزار اغوا را تحمل کرد؛ انسانی که زیست جهان‌اش دگرگون شده، اما همچنان آنچه را با او سازگار باشد، در شعر و داستان عصر خود نمی‌یابد و بسا که این سینما باشد که او را و اراده‌اش را بازتاب دهد و این سینما باشد که شعر و داستان پارسی را به-راستی این جهان تازه دگرگون سازد که از قضا حالا شعر و داستان به ملزومات آن تبدیل شده‌اند. شعر و داستانی که تا پیش از این در خدمت گفتار خطابی‌ای بودند که دست درکار اغوا بود.



به غار نخستین برگشتم  
 من بودم و سنگ  
 و آنان که سی صد سال خوابیده بودند  
 کوه‌ها را دیدم مانند ابر در حرکت بودند  
 پشت ابرها  
 شب‌حی از هابیل و قابیل  
 یا سنگ ابابیل  
 سنگ سرخی که گریخته از جاذبه  
 جنیان در خاک خیمه زدند  
 نه در باران خیس می‌شوند  
 نه در آفتاب خشک  
 لزج و بویناک  
 در حفره‌های نمناک انتظار می‌کشند  
 صدای مهبانگ شنیدم  
 آیا نمی‌بینند که آسمان‌ها و زمین  
 در آغاز خلقت به صورت توده‌ی عظیمی  
 در گستره ماه  
 یکپارچه به هم متصل بوده  
 و سپس بر اثر انفجار درونی هولناکی  
 آنان را از هم جدا ساخته‌ایم....  
 سوره انبیا آیه ۳۰  
 سپس اراده‌ی آفرینش آسمان کرد  
 به آسمان‌ها و زمین فرمود

... ما با سنگ تماس گرفتیم  
 رگه‌های زغال گُر گرفت  
 ما با دریا و نهنگ تماس گرفتیم  
 یونس در ساحل اقیانوس عاشق شد  
 ما با رعد تماس گرفتیم  
 صاعقه به کوهستان زد  
 سیمرغ آبستن شد  
 آتش فشان در آستانه کائنات زُمید  
 ما با کوه تماس گرفتیم  
 کوه‌ها شکافته شد  
 سنگباران آغاز شد  
 سنگ سنگ سنگ

آب آب آب  
 آب‌ها مرده بودند  
 با کهکشان تماس گرفتیم خالی بود  
 با بلوط‌ها تماس گرفتیم  
 آتش بود  
 با دریاچه ارومیه تماس گرفتیم  
 نمک بود  
 با دریای کاسپین تماس گرفتیم  
 قلب قلب  
 همسایگان آب را خورده بودند



## بخشی از منظومه‌ی آسمان خاموش

### ایرج ضیایی

گذاشت پشت ابرها  
اشیا در فضا شناور شدند  
و این نخستین روز عمر جهان بود  
و من در افقی از آفاق زاده شدم روزی دوم  
و من پا در رکاب دو چرخه گذاشتم روزی سوم  
و مولانا پا در رکاب جهان گذاشت روزی چهارم  
و پدر و مادر پا در رکاب خاک روزی پنجم  
و نیچه گفت خدا مرده است روزی ششم  
و ما گفتیم جمعه روز بدی بود روزی هفتم  
و ما هفت سنگ در اقیانوس رها کردیم  
آرایش ستارگان به هم ریخت  
عهد دقیانوس زمین را فرا گرفت  
ایستاده بر قله الموت  
من بودم و سنگ  
شتران کف بردهان  
ابره‌ای آسمان را قورت می دهند  
چاهی از هفت چاه ظلمات  
با سنگچینی ساکت و مرموز  
سنگی در چاه انداختم  
هفت شبان روز  
سنگ در راه بود  
صدایی برنخاست

چه بخواهید چه نخواهید  
پدید آید شکل گیرید  
گفتند فرمان بردارانه پدید آمدیم  
که اراده فرموده‌ای ...

سوره فصلت آیه ۱۱

آیا ندیده‌ای که شب را در روز  
و روز را در شب داخل می گرداند ...

سوره لقمان آیه ۲۱

آفتاب را به روز دادیم  
ماه را به شب  
خورشید به سوی قرارگاه خود در حرکت است

با فرشته‌ها تماس گرفتیم  
خواب بودند  
من بودم و سنگ  
غار هم رفته بود  
سلیمان مزار شریفی را می بینم  
سوار بر قالیچه سلیمان  
بر فراز فلات ایران  
تارهای عنکبوت آسمان را پاک می کند  
راه هوایی تهران کابل را  
پل‌ها و جاده‌ی ابریشم را  
لوله کرد و

با نخستین طلوع قوس ماه  
از پشت بلندترین برج الموت  
چاهزی با طوماری شگفت و نقره گون  
بر چینه ی چاه نشست  
چهره اش ناپیدا بود  
دنباله ی طومار در چاه بود  
انگشت اشاره به سمت قلعه  
طومار بگشود و بخواند  
صدا در چاه پیچید  
چاهزی در چاه فرو شد  
ماه به نیمه رسید  
ابری در آسمان نمانده بود  
شتران آرام گرفتند  
سه یار دبستانی از پشت شاخه های کهن سال  
تاک ظاهر شد  
حسن صباح شمشیر در چاه کرد  
میان نعره ی شتران و رگبار صاعقه  
میان نعره ی خیامی  
میان خیانت خواجه نظام الملک طوسی  
میان خداوندان الموت  
اصفهان هلاک شد  
کاشی های گنبد مسجد جامع سپاهان را  
رصد کردم  
پرنده ها از متن کاشی ها گریخته  
صدای رودها را نمی شنوم  
باد دنبال برگ می گردد  
آهوان دود شده اند  
صُفه در صاعقه سرگردان  
آسمان چناران چهار باغ  
غرق آتش  
از مطبخ آهوان سوخته

صدا آمد بخوان  
بخوان  
رؤیاهایم را خواندم  
مکتوب کاتبان را خواندم  
خواب هایم را فراخواندم  
صدا را صدا کردم  
شنیدم:  
برگرد  
برگشتم  
بیابانی بزرگ  
شن های روشن  
مشتی شن در هوا پاشاندم  
دشت ها و مرغزاران و سوسن ها سردر آوردند  
بوی عنبر بود و کباب آهو  
پدر را فراخواندم  
پدر آهوندیده بود  
پدر زیر سنگ گورش خواب بود  
هفت سنگ بر سنگ گورش نهادم  
سنگ اول عنبر بود  
سنگ دوم کندر بود  
سنگ سوم عود بود  
سنگ چهارم عقیق بود  
سنگ پنجم پیر بود  
سنگ ششم شیشه بود  
سنگ هفتم سنگ بود  
صدا آمد:  
بیدار شو  
بیدار شدم  
من بودم و سنگ  
بیابان سراسر سنگ بود تنهایی  
برف بود و باد  
برف ها در سکوت

رؤیاهاشان ذوب شد  
با قلعه بانان قلعه رودخان تماس گرفتیم  
دب اکبر را باخته بودند  
ستاره‌ای نمانده است  
آفتاب بر بالای جهنم دره طلوع کرد  
افسانه‌ی اُشیری بر وزن قشیری آغاز شد  
پرتوهای پراکنده در عمق جهنم دره  
درخشش استخوان‌های عاشقان اُشیری

مَه‌بانگ

پیچید:

پدید آید

پدید آمدند

دژی بزرگ بر تپه‌ای بزرگ پدیدار شد

حسن صباح از خواب برخاست

عقاب نزاریان بردشت نظاره کرد

غلغل آب‌ها نهرها در حوضچه‌ها آب

انبارها

شمشیرسازان در کوره‌ها دمیدند

سپرهای دشت‌ها را روشن کردند

نیزه‌ها و گندم‌ها قد کشیدند

اسب‌ها پرچم‌ها سواران

چون بادهای از رودها و دشت‌ها گذشتند

داروفروشان بساط گسترده

چراغ‌ها بر گذرگاه‌ها نشانده

کاروان گیاهان دارویی به هر سوی روان شدند

قرقاول‌ها گوزن‌ها در جنگل‌ها

مرغابی‌ها در برکه‌ها

باغ‌های زیتون انگور در باد و باران

دروازه‌های پنهان و پیک‌های باپای

سرالاسراری مخفی در کلام

من در شهری که یک ملحد در آن یافت شود

توقف نمی‌نمایم (ناصر خسرو)  
ما با ناصر خسرو قبادیانی تماس گرفتیم  
حجت خراسان به یمگان رفته بود  
چون آذرخشی از آسمان خراسان  
میان باغی در یمگان  
چشمانش

طلوع فاخته‌ای رنگ کوهستان‌های الموت  
کنده‌ی زانوانش قلاعی تابان  
حرکت انگشتانش روشنایی را

در فضا پراکنده می‌کند

کلمات مکتوب دفترش

زمزمه‌ی رگباری تابستانه

آسیابی بی صدا در چرخش هوا

حکمتی شایان در خورجی اش

تقویم جهان ورق خورد

شیخ الجبال حسن صباح

نشسته در اتاقی از سنگ و ساروج

مکتوبی در حال شکل گرفتن

نرمی دوات و سکوت اتاق

رؤیای رودباری روان

و این نخستین روز عمر جهان بود

و من زاده شدم در افقی از آفاق روزی دوم

و من پا در رکاب دو چرخه گذاشتم روزی سوم

و مولانا پا در رکاب جهان گذاشت روزی

چهارم

و روزی پنجم

و روزی ششم

و روزی هفتم

و ما هفت سنگ در اقیانوس رها کردیم

و هفت چاه ظلمت ظاهرش ...



معرفی تبلیغ آگهی



---

دوماهنامه ادبی چامه

سال سوم، شماره هفدهم

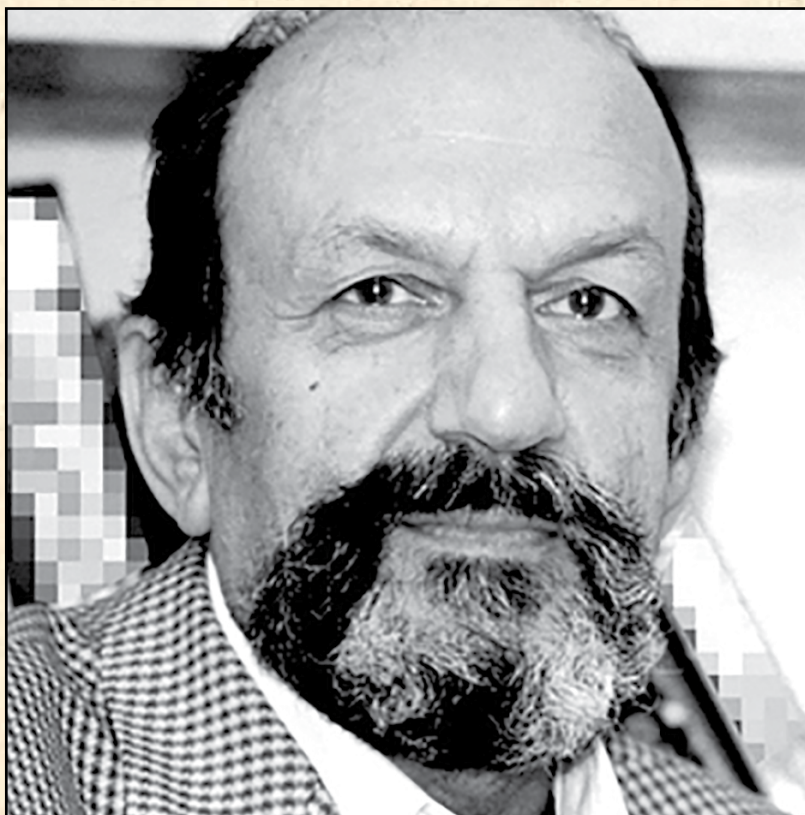
---

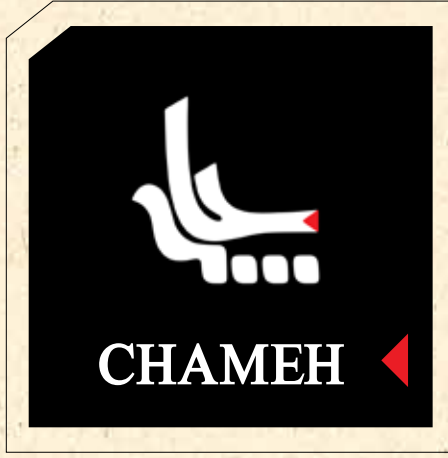
اردیبهشت و خرداد ۱۴۰۰



شماره‌ی نوزدهم مجله‌ی ادبی چامه (شهریور و مهر ۱۴۰۰) ویژه‌نامه‌ای برای زبان‌شناس گرامی دکتر **علی محمد حق‌شناس** خواهد بود. این ویژه‌نامه به دبیری خانم دکتر فاطمه عظیمی فرد، تهیه خواهد شد و با همکاری استادان و نویسندگان هم‌روزگار مادر اختیار علاقه‌مندان قرار خواهد گرفت.

[c h a m e h 1 3 9 7 @ g m a i l . c o m](mailto:chameh1397@gmail.com)





Interview ▶ Story ▶ Poem

◀ لئنصت لحوار صدفين  
من أصداف البحر  
▶ إن كان هناك حوار

---

عباس كيارستمي

[www.chamehmag.ir](http://www.chamehmag.ir)